

از خاک تا جلال

عهدجدید، درس ۱- دوره‌ی میان عهدی

حالا ما به آغاز بخش دوم از مطالعه‌ی مون در بررسی کتاب مقدس، "از خاک تا جلال" رسیدیم، و حالا می‌خواهیم بررسی مون رو از موضوعات اصلی عهدجدید شروع کنیم. دوره‌ی عهدجدید با اعلامیه‌ای در اناجیل "پلروما" شروع می‌شه، که این مفهوم با کلمات "کمال زمان‌ها" ترجمه شده.

یک احساس قوی در عهدجدید وجود داره در مورد اتفاقات مدت زمان کوتاهی که خداوند مون بر این زمین مشغول خدمت بود، این دوره از تاریخ، چیزی بود که تاریخ از ابتدا به خاطر اون آفریده شد. اینکه از ازل، خداوند طراح نقشه‌ی نجات بود و حالا این نقشه‌ی نجات در دوران عهدجدید به ثمره‌ی کاملش در تاریخ نجات می‌رسه.

پس یکدفعه اتفاق نیفتاد، ناگهان از آسمان نیومد، بلکه در سراسر عهدعتیق، یک دوره‌ی طولانی برای آماده سازی بود که خدا دنیا رو برای اومدن پسرش در جسم آماده می‌کرد. حالا عهدعتیق در حدود چهارصد سال پیش از آغاز عهدجدید بسته می‌شه. و البته این چهارصد سال سکوت عهدعتیق، به لحاظ تاریخ دنیا و زمان آماده سازی برای این کمال، این دوران که آستن جسم شدن مسیح، بی اهمیت نیست. همونطور که گفتم، این دوره‌ی چهارصد ساله، دوره‌ی میان عهدی نامیده شده.

در ۴۴۵، فرایند بازسازی دیوارهای اورشلیم به رهبری نحیمیا تموم شد، و در این زمان، در تاریخ نجات، اسرائیل یک ملت کوچک بود که برای بقا در خاورمیانه‌ی دوران باستان در کشمکش بود. همونطور که بارها گفتم، فلسطین، به نوعی، به عنوان موضوع بحث‌انگیز جغرافیایی و سیاسی در بین قدرت‌های اصلی اون زمان بود که با همدیگه برای تسلط بر دنیا رقابت می‌کردند.

در پایان عهدعتیق، دوره‌ی حکمرانی دنیا توسط امپراطور ماد-فارس رو می‌بینیم، و امپراطور فارس تا پایان قرن چهارم پیش از میلاد، تا سال ۳۳۱ باقی موند، وقتی امپراطوری فارس توسط اسکندر کبیر فتح شد. البته داستان اسکندر یکی از جالب‌ترین و شگفت‌انگیزترین داستان‌های کل تاریخ دنیاست، چون زمانیکه فتح امپراطوری فارس رو به پایان رسوند، بیست و چهار ساله بود. و البته اسکندر، پسر-فیلیپ مقدونی بود؛ فیلیپ، پادشاه مقدونیه بود؛ و اسکندر، شاگرد ارسطوی فیلسوف بود. و این به تنهایی، فرایند جالبی هست، چون به تاریخ یونان باستان برمی‌گردیم و سه غول پیکر رو می‌بینیم، سه عظیم‌الجثه که از اون به بعد بر تمدن غربی تأثیر گذاشتند و پشت سر هم جانشین همدیگه شدند.

اول، البته که سقراط هست؛ و شاگرد اصلی سقراط، افلاطون بود که آکادمی خودش رو در آتن برپا کرد؛ و بعد افلاطون یک شاگرد ستاره داشت که اسمش ارسطو بود، و او مکتبش رو که لیکيوم نامیده می‌شد، شروع کرد و بعد معروف‌ترین شاگرد ارسطو، اسکندر بود.

حالا البته که اسکندر، به عنوان فیلسوف شناخته نشده. او به خاطر نبوغ نظامی و فاتح دنیا شناخته شده و ما می‌پرسیم، این چطور با مطالعات او به سرپرستی ارسطو تناسب داره؟

خُب، ارسطو، از بین همه‌ی متفکران بزرگ دنیای باستان، اشتیاق شدیدی برای اتحاد داشت.

او می‌خواست یک نظام علمی و فلسفی ابداع کنه که همه‌ی زمینه‌های دانش رو در نظام منسجم تلفیق کنه. شور و اشتیاقش برای اتحاد باعث شد که به شدت از جهات خاصی با معلمش، افلاطون اختلاف داشته باشه.

اما این شور و اشتیاق برای اتحاد رو به لحاظ علمی و فلسفی، به اسکندر، شاگرد ممتازش منتقل کرد. مثلاً وقتی اسکندر فتح نظامی دنیای باستان رو شروع کرد، بزرگترین دانشمندان ملازم رو که تا اون زمان در تاریخ برای یک سفر علمی گردآوری شده بودند، با خودش به مأموریت برد.

میگن تا قبل از برنامه‌ی فضایی آمریکا در عصر- ما، کسی از بابت هزینه برای یه مأموریت از این مأموریت علمی اسکندر پیشی نگرفته بود. پس فقط سربازان اسکندر با او پیشروی نمی‌کردند، بلکه او همه‌ی دانشمندی رو داشت که وظیفه‌شون جمع‌آوری نمونه‌های گیاهان و جانوران از همه‌ی این مناطق و بخش‌های جغرافیایی بود که ارتش از اون‌ها بازدید می‌کرد، تا اون‌ها رو با خودشون برگردوند و بخشی از بررسی‌های علمی و مدون ارسطو، معلم اسکندر بشن.

نه فقط این، بلکه ارسطو یک رویایی داشت؛ ببخشید، اسکندر یک رویایی داشت که دنیای باستان رو به لحاظ فرهنگی متحد کنه، پس او نویسنده‌ی اصلی فرایندی شد که برای تاریخ کتاب مقدس خیلی مهم شد، و اون فرایند "هلنی کردن" نامیده شد، که یونانی کردن دنیای باستان بود.

اسکندر می‌خواست همه‌ی مردم این منطقه به یک زبان صحبت کنند و فلسفه‌ی یکسانی داشته باشند، رسوم اخلاقی و فرهنگی یکسان داشته باشند و الی آخر. پس همه‌ی این‌ها بخشی از برنامه‌ی او برای فتح بود و نهایتاً به این دلیل، عهدجدید به عبری یا آرامی نوشته نشد، بلکه به یونانی نوشته شد.

خُب، همونطور که گفتم، در ۳۳۱، اسکندر، فارس رو فتح کرد، اما در ۳۲۷ درحالیکه می‌خواست امپراطوری بابل رو مغلوب کنه، در بابل مُرد. و بعد از مرگش، پادشاهی او بین فرماندارانش تقسیم شد. در واقع، هشت فرمانده باقی موند که بی‌رحمانه در نبرد قدرت شرکت داشتند تا ببینند کی سلطنت برتر رو برعهده می‌گیره و پادشاهی رو که توسط اسکندر برپا شده، به ارث می‌بره. اما نهایتاً بین دو گروه متفاوت تقسیم شد، بطلمیوسی‌ها، و شاید این اسم رو شنیده باشید، چون نظام بطلمیوسی دنیا تحت تأثیر فیزیک و نجوم ارسطو بود، و این سلطنت نهایی رو تا انقلاب کپرنیکی در دوره‌ی مدرن برعهده داشت؛ بطلمیوسی‌ها و سلوکیان. حالا در ابتدا فلسطین تحت کنترل سلسله‌ی بطلمیوسی بود که اون هم تحت کنترل مصر بود. سلوکیان در اون زمان، بر سوریه و بخش‌های دیگه‌ی دنیا حاکم بودند. حالا در سال ۳۲۰، فلسطین توسط بطلمیوس اول مصر- تصاحب شد، پس این نسل باقیمانده‌ی اسکندر، بطلمیوس اول، فلسطین رو به عنوان بخشی از قلمرو او که شامل مصر بود، تحت کنترل گرفت. و این چندین دهه طول کشید، تا سال ۱۹۸ پیش از میلاد. حالا در ۱۹۸، آنتیوخوس که آنتیوخوس سوم بود، کنترل فلسطین رو به دست گرفت و حالا اون رو به قلمرو سلوکیان و امپراطوری سوری آورد.

پس این اتفاقاتی بود که اینجا رخ می‌داد، در حالیکه کنترل فلسطین بین جانشینان پادشاهی اسکندر کبیر تغییر می‌کرد و عوض می‌شد. حالا ارزش این جنبش در ۱۹۸ که به وسیله‌ی اون آنتیوخوس سوم کنترل فلسطین رو برعهده می‌گیره، در اینه که آنتیوخوس سوم، بیش از اسکندر، شور و شوق شدیدی برای هلنی کردن داشت و در نتیجه، به زور فرایند هلنی کردن رو بر قوم یهود تحمیل کرد.

حالا تلاش او برای یونانی کردن یهودیان در فلسطین، به شدت توسط گروه کوچکی از یهودیان محافظه کار و راست‌دین محدود می‌شد، کسانیکه هر کاری می‌کردند تا فرهنگ باستانی یهودیت رو حفظ کنند و حَسیدیان یا "دینداران" نامیده می‌شدند. ما هنوز این روزها درباره‌ی یهودیت حَسیدی می‌شنویم.

همچنین مهمه که در طول دوران میان عهدی، در حالیکه فرهنگ یهودی تحت تأثیر فرهنگ یونانی قرار می‌گرفت، گروه‌های دیگه ظاهر شدند که می‌خواستند خلوص سنت‌های باستانی‌شون رو حفظ کنند. یکی از مهمترین گروه‌ها، گروهی به نام فریسیان بود، که بارها در عهدجدید باهشون ملاقات کردیم.

به نوعی، فریسیان، اولین پاک دینان کلیسا بودند. اون‌ها "جداشدگان" نامیده می‌شدند، که متعهد بودند نسبت به عهد قدیمی ملت یهود غیور باشند و مطیع همه‌ی جوانب شریعت عهدعتیق باشند. حالا وقتی فریسیان رو در عهدجدید می‌بینیم، اون‌ها در عدالت شخصی، ظاهرگرایی، ریاکاری تنزل کردند که عمیقاً با عیسی و مأموریتش مخالفت کردند. اما در اصل، مردان دینداری بودند که به اصلاحات، احیای ایمان تاریخی قوم اسرائیل متعهد بودند.

حالا یکی از مهم‌ترین لحظاتی که در دوره‌ی میان عهدی آشکار شد، در سال ۱۷۵ پیش از میلاد اتفاق افتاد، ۱۷۵ پیش از میلاد؛ وقتی یک آنتیوخوس دیگه به قدرت رسید و اسمش آنتیوخوس اپیفانوس بود، آنتیوخوس اپیفانوس. حالا شاید این اسم به دلایلی براتون آشنا باشه. قطعاً کلمه‌ی "اپیفانی" رو شنیدید و ما حتی در سال کلیسایی، جشنی داریم که به افتخار روز آپیفانی هست. کلمه‌ی "اپیفانی" یعنی "تجلی" و اسم آنتیوخوس اپیفانوس این بود، چون به عنوان خدای تجلی یافته در نظر گرفته می‌شد. او آنتیوخوس، تجلی خدا بود. بعضی محققان نتیجه‌گیری کردند که او به خاطر ماهیت عجیب رفتارش، دیوانه بود. آنتیوخوس اپیفانوس، با نبوت کتاب مقدسی درباره‌ی رجاست ویرانی که در کتب مقدس عهدعتیق پیش بینی شده، در ارتباطه. او به قدرت رسید و برنامه‌ای رو که اساساً ضد یهود بود در این ملت اجرا کرد و دینداران یهود، به جای آنتیوخوس اپیفانوس؛ که آنتیوخوس، خدای تجلی یافته هست، بهش آنتیوخوس اپیمانوس می‌گفتند، یعنی آنتیوخوس دیوانه. و دلیل ارتباط این رفتار منفی در مورد او، به خاطر این بود که او نوعی هیتلر قرن دوم پیش از میلاد بود. تحت حکومت آنتیوخوس اپیفانوس، رعایت روز سبت، عمل ختنه به عنوان آیین مذهبی و داشتن کتاب مقدس عبری؛ این سه چیز؛ رعایت روز سبت، عمل ختنه و حتی داشتن یا مالکیت یک نسخه یا بخشی از کتاب مقدس عهدعتیق؛ همه‌ی اینها توسط آنتیوخوس اپیفانوس، جرم بزرگی محسوب می‌شد. پس اگه یک یهودی روز سبت رو رعایت می‌کرد، می‌تونست در سلطنت این مردی که با رجاست ویرانی در ارتباطه، گشته بشه، چیزی که در سال ۱۶۷ به اوجش رسید، وقتی بعد از ویرانی انواع پرستش‌های یهود، نهایت توهین به مقدسات زمانی انجام شد که آنتیوخوس، روی مذبح مقدس معبد، یک خوک قربانی کرد. و این فوق تحمل قوم اسرائیل بود. حکومت او خیلی خشن بود و جفاها بسیار بی‌رحمانه و گسترده بود که روحیه‌ی شورش در بین قوم یهود ایجاد شد. و در سال ۱۶۴ پیش از میلاد، چیزی رو داریم که در تاریخ، شورش مکابیان نامیده شده. شورش مکابیان زمانی بود که مردی، یک یهودی ایماندار به نام متاتیاس که پنج پسر داشت، در مخالفت با سیاست‌های آنتیوخوس قیام کرد و می‌خواست در شورشی از نوع جنگ‌های چریکی با سربازانی غیرحرفه‌ای با لشکر بزرگ و جنگاور آنتیوخوس مقابله کنه. حُب، در ابتدای این دوران، مدت کوتاهی بعد از شورش، متاتیاس مُرد، پس رهبری شورش به سومین پسرش که اسمش یهودا بود، رسید و او اسم یهودای مکابی رو بر خود گرفت یا بدست آورد، که یعنی "یهودای چکش کار"، و قهرمان ملی شد و در سنت یهود به خاطر جرأت و حمله و تاخت و تاز شجاعانه به مهاجمان، یک قهرمان ملی شد. و تونست در سال ۱۶۴، امتیازات خاصی رو از سوی فرمانروایان بدست بیاره، که این شامل احیای آزادی مذهبی برای قوم یهود بود و معبد دوباره برای مراسم پرستش یهود باز شد. پس اون سال، معبد یهودی از نو وقف شد و جشن و عید بزرگی به دنبالش برگزار شد که تا امروز جشن گرفته می‌شه. بازگشایی و وقف مجدد معبد، در ماه دسامبر اتفاق افتاد و تا امروز تحت عنوان عید هَنیکا جشن گرفته می‌شه یا باید بگم هانوکا. همه‌ی ما با جشن یهودی هانوکا آشناسیم، این جشن پیروزی یهودای مکابی در این دوره از شورش هست. در ۱۴۲، یهودیان تحت فرمانروایی مکابی تونستند دوباره آزادی کاملشون رو از تسلط بیگانه بدست بیارن و آزادی‌شون از سال ۱۴۲ تا سال ۶۳ پیش از میلاد باقی موند. وقتی فلسطین دوباره فتح شد. اما این بار، فتح کنندگان، رومی‌ها بودند و فرمانده‌ای که مسئول فتح فلسطین در سال ۶۳ پیش از میلاد بود، مردی هست که به نوعی به خاطر آشنایی با نمایش شکسپیر، ژولیوس سزار، باهاش آشناسیم، و کتاب‌های تاریخمون درباره‌ی اولین حکومت سه نفری بزرگ به ما می‌گن که یکی از اعضای اون، فرمانده‌ای به نام پامپی بود. و می‌دونید، پامپی با ژولیوس سزار همراه شد و بعداً انواع دسیسه‌ها بود و یادمونه در داستانی که شکسپیر درباره‌ی قتل ژولیوس سزار به ما می‌ده، وقتی بروتوس، سزار رو با چاقو زد،

آخرین کلمات سزار چی بود؟ "ات تو، بروتی؟ بعد سزار افتاد"، و بعد در لحظه‌ی اوج این صحنه‌ی نمایش، ژولیوس سزار، روی زمین مجلس سنا بی جون می‌فته و پای تندیس نیم تنه‌ی پامپی می‌میره .

خُب، پامپی، مسئول فتح ملت یهود توسط روم، در سال ۶۳ بود. بیست و سه سال بعد، در ۴۰ پیش از میلاد، لحظه‌ی جدیدی اتفاق افتاد که تحت فرمانروایی روم، سر قبیله‌ی آدومیان، کم و بیش به عنوان رعیت محلی، توسط مأموران رومی به عنوان پادشاه محلی یهودیان منصوب شد و اسم این مرد، هیرودیس کبیر بود. و هیرودیس کبیر، واقعاً یک سلسله تأسیس کرد؛ او ساختار بزرگی رو بازسازی کرد که معبد هیرودیان نامیده شد و قطعاً در تاریخ جهان معروف می‌شد، حتی اگه در عهدجدید به خاطر پروژه‌های ساخت و ساز فوق‌العاده در طول سلطنتش، تصویر برجسته‌ای نبود. اما به خاطر بی‌رحمی و شرارتش به عنوان پادشاه عروسک نمایشی روم معروف بود.

او شدیداً تحت تأثیر دو رومی که اسمشون اکتاویوس و مارک آنتونی بود، منصوب شد؛ مارک آنتونی، از سرنوشت آنتونی و کلئوپاترا، و اکتاویوس که سزار آگوستوس شد و به طور خاص در عهدجدید ذکر شده.

اما مهمه که وقتی عهدجدید علنی می‌شه، قوم اسرائیل دوباره تحت فرمانروایی بیگانه با قدرت روم می‌نالند، و قدرت روم حامی پادشاه دست‌نشانده‌ی اونهاست، که توسط قوم یهود منصوب شده که به منافع ملی شون خیانت کنه. این روایت و بستری هست که عهدجدید در اون آغاز می‌شه.